

| | |
|--|--|
| <p>مهر و زنده بیاران جانگیر بسند کنش عیب که چنان ثنا گیر بسند گرچه از اهل صوابند خطا گیر بسند از خدنگ نره قصد دل ناگیر بسند بدیان راه محر دفع بنا گیر بسند</p> | <p>اینم جو بر کن زانکه ریچمه تیان گر که رست کسی از پل جو زیزی خلق کنم منع ز دیدار که صاحب نظران گرچه خوبان چو میخ از رخ و جان بخشند کوفتند بد ز رحمت باز بگویش</p> |
|--|--|

بوسه بخش بسینا تو که شیرین و نمان
 در دیاران ز لب خویش دو آید بسند

| | |
|--|---|
| <p>کو چشمه که دریا میسما به مگر آندم که جان از تن بر آید نه دستم شکرسته فریاد اگر در درم برنج گشاید ز هر غمزه دو صد دل میریاید اگر در درم از در در آید که شب بر عاشقان کشته یاید</p> | <p>زگر چشم از غم چشمه زاید فرو نتوان نشینم دور آید ز دم جاو بوسیدم لبها بچشم جو زید نیم باغ فردوس نیازم چشم مستش را که از نمان ز در باز آیدم بخت همایون مگر چیزی از زلف یار کم شد</p> |
|--|---|



| | |
|----------------------------|--------------------------|
| دورنگی تابگی بر با پسند | جبار عاشق بکدل نشاید |
| دانت چون کند شکر فغانی | نیت در پیش لب نگشت خای |
| نمان سازد جمال از چشم دریا | بباید نو اگر ابرو منساید |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بکن ای باغ گل کوشی از منو | که نیفا خوشتر از بلبل سراپا |
|---------------------------|-----------------------------|

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| خوب رویان بچه دلها که شکست آوردند | مادرلی را چو سوزلف بدست آوردند |
| مطربان و دانش پس گوهر یقینند | بایدم از زمره روزگارت آوردند |
| کندست چه بود و شس بدوشم برودند | گاه همچون قدم دست بست آوردند |
| انکه بکشتی و می روزه را حد نبردند | دیدم از بیکده اش بخود آوردند |
| چه قیامت که زهر کوته مجلس بر جوار | تا که خوبان شکر خنده نشست آوردند |
| ببینم جام می عشق ز خود نیشتم | باز از نسیم جانست آوردند |
| سرو قدان چو سوزلف شکستند در دست | روی بر هر که نمودند شکست آوردند |
| نیت این آینه صافی که ز غمی عشق | جرعه نوشان بین باد به پرت آوردند |
| باغبان ماکل تو گفته میناست مگر | که چنین لاله رخان دست بست آوردند |



| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| باز آمدن و مباران از رنستان ببرد | خار نسیم از دل بر آورتا چمن آورد |
|----------------------------------|----------------------------------|

| | |
|---|---|
| نوک تیر بر چشم روین تن نکرد تا چه پیر بر سحر چارگان بین گرم و سرد گفتنش بکس که ز ملک دمی من نبود با سو عقل هر کس بر نیاید نیست مرد پیش ابروی ست چین بازماند از نبرد کس نیارد با ضن با عشق روی دوست نبرد اسماز اگر با خطه بازی در نورد | آنچه چشت کرد از مرگان بجان عاشقان عاشقان رهیت عیز از شک مژده کم گفت اشک چشم کلکوت که کرد اینکوی عشق روی دوست تا در عرض عالم حشمت عرض عالم اگر گرفت بگذر به تیغ عقل دور اندیش اگر چه از دل و جان تا دمان یار بر دزدان و دین مهره |
|---|---|



| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| شد سلامت بندام سینا از استغنامی طبع | تا خریدم بر دل عمدیده خود داغ درود |
|-------------------------------------|------------------------------------|

| | |
|--|--|
| چون غنچه تا کمر همه در خون نشسته اند موران خط بگرد لب بسته و بسته اند بازیکه ما توان مریضند و حسته اند | تا بر کز سبزه خط نقش بسته اند تنک شکردان تو گریست از چه در از چشمهای مست تو هر گوشه و گوشه |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>کونی که در کین دل داشته اند باور مکن که هرگز ازین دام رسته اند کونی که عمر من یکی موی بسته اند شایگان چرا سر زلفت شکسته اند شیران که از سگال زلفت حسته اند</p> | <p>ترکان ابروی تو بهم دست دادند تا دیده اند حال تو عاشقان جانم طبع سبزه عشق میان گرفتندشان نبود بخت دل گران که صدت اریاسه آرزو میکنند</p> |
|---|---|

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| <p>خوشتر نگفته اند زینا بوصف تو</p> | <p>تا بیدان باغ بگل ریشسته اند</p> |
|-------------------------------------|------------------------------------|

| | |
|---|---|
| <p>بر دست آورم سر زلف چون قدر نبات را بشکن یکشکر بکنند که آفتاب ماه نباشد خود پسند بگذار تا که بوسه زدم بر هم کنند سوزم بروی تو از جان دل خورشید را گند ز فلک دهم کنند و آنجا که شکر تو بخند چه جای</p> | <p>که آسمان بدو کند از حشر طنبند که نیست سر گمان دل کسان با ماه رویت از چه تا بند بر جان که لب نگیرد بر کایت حسد آتش سبزه تا که پی دفع چشم به تا چنین که تاب بد زلف پر شکن آنجا که قامت تو خرامد چه جای</p> |
|---|---|

| | | |
|--|--|---|
| گر خونت رو بود ای لخت تان | خورشید خلیج و مه نیماست عجبند | |
| <p>سینا تو را اگر آسود که بود کنسای دیده بر رخ خوابان منند</p> | | |
| <p>هر شب که ماه من کرد از زلف با کرد تا ز هر شتری رخس کشت در فلک سلطان غزنوی که جانش اسیر بود آن روز راهی کند اند بقال نیک ای قبله که در بر محراب ابرویت عقلم گرفت گوشه دل برین درید بوی حقیقتش ز سد کاش بر شام غارت نمود عقل و دل و دین بر آنچو</p> | <p>شب را بما حکایت رخس در کرد بر مه نمود عشوه بخورشید باز کرد عشقش سیر حلقه زلف آیا ز کرد هر کس که صبح دیده برود تو باز کرد ز تزیق شد سجده کافر نماز کرد مطرب شبی که پرده عشق تو نماز کرد هر کس که در رخ تو نظر بر مجاز کرد تا چشم تو بقلب آن ترک نماز کرد</p> | |
|  | <p>سینا عشق نقطه حال تو عجبست خود را درون آرزو اهل راز کرد</p> |  |
| بر سرم آنچه از آن سرور دان میگذرد | بسخن بر است نیاید که چنان میگذرد | |



| | |
|--|--|
| هر دم آن گشته که چون تو جان میگرد می ندانی که چه بر سر تو جوان میگرد که چنین باد صبا مشک فشان میگرد کا پنجه در دل بودم کی زبان میگرد یا بختش نشود چون ز گمان میگرد رفت و گفتا نشیدی که جهان میگرد | زاهد از این عجب حسرت من نفوس میسوزد بگذرانی تو بشادی شب از دست که هست که زش از خم گیسوی تو بود نتوان شرح فراق تو بگویم با خلق از وجود هست آنکه نشان هیچ نیست کفتم اورا همین بگفتن ای جان جهان |
|--|--|

| | | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|--------------------------------------|
| دل چه باشد غیر عشق خوابان دنیا | دل چه باشد غیر عشق خوابان دنیا | دل چه باشد غیر عشق خوابان دنیا |
| کان خدکیت که از جوش جان میگرد | کان خدکیت که از جوش جان میگرد | کان خدکیت که از جوش جان میگرد |

| | |
|---|---|
| در کان خواجهم که تیر رفته باز آید نیاید تا دور از چنگ مطرب در نو آید صحبت سنگ بسو خواجهی که ساز آید خوابی از بوی حقیقت از مجاز آید آهوی جوی که روم برداشت باز آید خرد این محراب صوفی در نماز آید | دل چشم از بر آن سحر باز آید نیاید مانا شد در عشق دل همی بالذات آید عشق با عقل صلحی در میان آید می اثر چون چشم ساقیان آید از نگاه چشم او بود و پیر آید ابروی چون خنجر روی در حد آید |
|---|---|



| | | |
|---|--|---------------------------|
| <p>هر که در چشم چو بنید ز بنید آری آری حیفش آید آنکه اندازد سر در پاریفت هر چه خواهد حلقه نفس شبی که ز کرم در زمانت نیاز آورده ام پناه خوبان</p> | <p>در نظر محمود اگر کس چون آید آید نیاید بایمانت سپه مو خواهد بر آید نیاید در کفم سر رشته عمر دراز آید نیاید اگر کوفی از کدایان خبر نیاز آید نیاید</p> | |
| <p>تذکره طبیبان مشهور</p> | <p>تا که چون پروانه عاشق شد شمع در جهان شمع اگر کوفی چو سینه در گداز آید نیاید</p> | <p>تذکره طبیبان مشهور</p> |
| <p>قد هسل دل از روزازل روی تو بود پیش ازانی که سرشتند کل آدم رسم آهوی بود که چه دل شیرین بکرموی بدست من و یکسر اول آن خدگی که هم آورد قدر و دین پنج سینه چرخین دل خلق زینت</p> | <p>جز رازوی ملک سلسله مو که تو بود سر در چشم ملک خاک سر که تو بود چشم بد دور که این شیشه آهوی که تو بود در میان من و دل کس مکن مو که تو بود رهت کویم ز کمانخانه آبرو که تو بود اینم از قوت مهر خوبان تو که تو بود</p> | |
| <p>تذکره طبیبان مشهور</p> | <p>بار پشیمانیش آینه شیرین حرکات باز سینه می دل آسوده تا گوی تو بود</p> | <p>تذکره طبیبان مشهور</p> |

| | |
|---|---|
| <p>بیدار از سخن کوی ز تن جان سپرد کافری سبک بجز بسمان سپرد کوهی اندر خم زلف پریشان سپرد او کجا داند چهار پر کنگان سپرد هر زمان کان سرو قاتل می کشان سپرد بخداری عاشقان غایب جان سپرد آنچه بر دست کمان تیر مرغان سپرد لذتی زان لب هنوزم بر دندان سپرد</p> | <p>تا سخن در وصف طعل چو مر جان سپرد زلف او چو نسوی بر پیش کفتم سپرد خبر پیشانی چه دید آید دل دیوان سپرد یوسف اندر مصر عزت فارغ از مقام سپرد پای چو بین مر از قاتل ماند بکل سپرد دارد از کیسوزره زار و گمان از میره سپرد کی رفت از دست ستم بر بر سفید با سپرد لعل شیرین کز خندش بوسیدم سپرد</p> |
|---|---|

| | |
|-------------------------|---------------------------------------|
| <p>زلف ترا ساد لبری</p> | <p>مانند پنداری که اندر راه ایمان</p> |
|-------------------------|---------------------------------------|

| | |
|---|---|
| <p>کونی ز بیوفانی گل یار میکند گفتا هنوز خدشت استاد میکند ای که رخنه بر دل فولاد میکند چشمش بشهرین که چه بیداد میکند</p> | <p>بل ز صیت اینم فریاد میکند کفتم که سرور استی اموخت ارتد دیدی که هیچ در دل سختش از ز کرد دیگر دلی نماده که سازد شکاز خویش</p> |
|---|---|

| | |
|--|---|
| <p>بچاره قامت تو مدید است در قیام از فکس مهر ماه اگر جلوه نمود حاصل از آنکه باد حوادث کند جزا</p> | <p>انگونی نظر بقامت شما دیکند مه رو کس من سخن خدا داد میکند انگس که خانه هوس آبا دیکند</p> |
| <p>بدر من نمود و خمر طبعم از این خجل</p> | <p>ماز که نوع و سس بد اما دیکند</p> |
| <p>زلف در خسارش از کفر و ایمان مید راسته از بهر قتل عاشقت شمشیر بهر دو زمان پیش زمان آبروی خود بنده پیر خراباتم گز استغنا طبع خاک غم بر باد و دهستان ز ساقی آ بر نیاید چون زبان از عده شکر و صا ساقی مجلس اگر پیدا ده پیمان عاقبت کارش جوین بر پریشانی ز شک خونیم شود رنگ بهی کلنا کوه</p> | <p>که دلم قرار بر این گاه بر آن مید پیش آبروی کجبت بچاره جان مید انگ خاک مرده جان مید بدان مید در بهای تنک سلیمان مید کز روان بخشی نشان از آب حیوان مید بین چگونگی گوشالم دست بجزان مید کس مستی دو صد پیمان پنهان مید هر که دل بر جلف زلف پریشان مید بر کف بیکانه چون سوز نندان مید</p> |



| | |
|--|--|
| <p>نیت یکبوسه آن شیرین زبان تو گو جان شیرین که شانه باز از زبان آید</p> | |
| <p>بجز تاراج دل سیاه بین چو چشم زلف او بر چشم مست دست پیمان آید</p> | |
| <p>باز آن فتنه دل آفت جان میگردد غم و شادی جان میگردد دل خوشتر این کج نکش اگر پشت که منظر است ساقیا جام می آور قبائل در دو عجب که چو مگس دست نم بریزد خوش بوداده و باغی آتش رو زان هم زلف که دل از کف میان دو سار غم و بر شادی دوران</p> | <p>و که آن فتنه چه بر خلق جان میگردد تا بگوئی که چنین است چنان میگردد آه از آن لحظه که تیرش کمان میگردد تا بسوی که چنان دور زمان میگردد کز برم آن بت ز نور میان میگردد خاصه باغی که در آن پروان میگردد می ندانم که بر حال جوان میگردد دل بندید که هم این زبان میگردد</p> |
| <p>کر چه چون موت تو منطق بنیاد می این معشاک بود که زبان میگردد</p> | |
| <p>بدم عشق تو دم تا از آن من چو سپاس بوسه خرم دل خمیده ما بن چه رسد</p> | |



| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| نشسته لاله بخون ما نبرهن چه رسد | ز شک روی تو ای کلعد از غم و بان |
| زیر کوشه شین تا باغمن چه رسد | بسی مرا هست که دل مهر بود بستم |
| ببست هم نقد تا با هر من چه رسد | آب رنگ چنین آتشین عشق لبس |
| بین که از غم شیرین کوه کن چه رسد | چو کام حسرت پر ز طبع سازد عشق |
| شب فراق از آنم بخویشن چه رسد | بسوخت چون دل بکانه ز آتشین |
| قیاس کن که ز جورش بواجب چه رسد | زمانه که دل پاک مصطفی سوزد |
| ولی معارض آن نماندین چه رسد | اگر چه نازکی برگ گل ز حد بگذشت |
| برای بوسه بگو تا بر آن دهن چه رسد | بیزم مایه پرستان مستجاب |
| بس که هیچ ندیدم از آن سخن چه رسد | دینت می پیش که چه نیرود سخن |
| ز چین او بدل نافه ختن چه رسد | صیرد او بیز دست او جگر سوزد |

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| بیاد موسی میایس چو موشد سنا | در این میان بگوز آسنان من چه رسد |
|-----------------------------|----------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| جام بر دست بگویم زمین پایی چه رسد | نخوش آنم که شوم ز صبا خدی |
| اگر امروز ز غم گشتی در یانی خدی | سایق از غم منم تا کند ساغر جام |



| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| من دینخانه و می مطربت میان حسد | زاهد و سب و سجاده و محراب دعا |
| من و مجنون و چو ما باوید پیمالی | میس بریدیم بیابان پی سلی دل |
| کنم از لعل شکر مابرتو یغاسی | یک شب از بوسه شیرین کج دست |
| میهمان کن ز شکر خنده بجلوای | دو ز می آخر کسیکه خطبکار تو اند |
| بست از قطره بکنند رو و ارا می خند | باوب کیر قدح را که کل کوزه گرن |
| که بزقه است سر از دل شد در پالی | گر سر من رود اندر سر محرمین به |
| توان برود دل از دست دلارالی | دل گرفتار توان از همه عالم لیکن |



ده بگفتار تو سینا که ز شیرین سخن
بشده منطق طوطی شکر خانی خند



آتش از غم جان آفتاب انداخته
کی چنین صو تکران نقش بر آب خفته
شعلی از غم جان شیخ و شاب خفته
می پرستان زین سبب جو در خراب خفته
کلر خان از چشم عطاران کلاب انداخته

ماهر و یان باز روی خود نقاب خفته
بواجب نقشی است نگار خنجر کرب خفته
تا ر عشق روی جوان آتشی او خفته
بوسه یاری غیر حیرت چون ندارد خفته
تا که بشته عرق بر چهر شان از زبان خفته



| | | |
|---|---|--|
| <p>بگو تیر از چشم مست نیم خواب بیدار</p> | <p>ای کج بر سواران دل مانگد شسته</p> | |
| | <p>کبریا بی چهره یا قوتی کن اینیا که با</p> | |
| <p>که زدین دل و دانش مسبر از کم زو کار ری است که سر کشته چو پر کارم کرد بر دل آنکه دمی گوش بختارم کرد خاک و ب در کاشانه خوارم کرد دیدی آفرغم عشقت بجان خوارم کرد بکنده سر زلف تو گرفتارم کرد زانکه معنی تو چون صوت یوارم کرد ای پری چه سگره عشق تو شمارم کرد آنکه گفت کز آن وقف اهرام کرد</p> | <p>انجان عشق بدام تو گرفتارم کرد از بی نقطه مو موم دانست که دون انجان سوز بود در سختم کاتش زد عشق لعل لب میگون لب با ده فرد سو ختم دل که زینجا بریوست گفت با بر شیر دلی آهوی چشم سببت معنی بصوت جان از سخنم هیچ جو بخلاف می انگور که منی . سخته خواستم معنی عشق از تب شیرین د</p> | |
| | <p>تا چه سینا دل من سینه بر دازد فایز از سجد و سجاده و دستارم کرد</p> | |

| | |
|---|---|
| <p>تبیاد دل خراب و غم آباد می کند روزیت هم ز بند غم آزاد می کند آنکی روان با تم سر او می کند مارا به حسرت ز کرم یاد می کند مرغ همین نشسته و فریاد می کند چندی هوای دجله بند می کند</p> | <p>هر کس نیای عشق تو بنیاد میکند خوش باش ای دل آنکه ترا پای بند کرد دیدم زید با همه سنگین و لیس کوه خوش بود وقت پیر معانی کاج نیت بونی مگر ز رفتن گل برده کاسین یاران ز زنده رود صفایان لم کرد</p> |
|---|---|

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| <p>پیوند روح می کند شب سبهاگر</p> | <p>سینا حدیث زلف تو با ما میکند</p> |
|-----------------------------------|-------------------------------------|

| | |
|---|---|
| <p>کافر می برده دل از دست شما چند ترند بر دل این سزنده پیکار چند کباب حیوان نبود در خور حیوان چند داده بر باد فنا ملک سلیمان چند یکی هر چه دهد دولت سلطان چند بریریم بسی کوه و دیار باستان چند</p> | <p>زلف تو کرده سیر و ز پریشان چند نیست بکلی خط که از عمره دو چشم است سخن از عشق مگوید بر بد جانان خواجه بر مال مشوغره که این سخن بنده پیر معانی که در کسوت سقر بهر روی بت سلی رخ شیرین سخن</p> |
|---|---|

سوس و دیش خیر زلف شب چرخه
شرح زلفت شویم از همه تیران گشته
دل بجاید از آن زلف که در کبریا

که چشم بر زلف تو پیمانی چند
دل سودا زده از سلسله سینه چند
که یکی گوچه کند و زخم چو کاه چند



تا بدیدم تاج زلف و رخسار سینه
بوی فدا شده در چاه و زندان چند



که برصا خط سحران مثنوی از دل رسد
بعد از این گر که چنین موج زند عجزش
بهر ماسله موسی ساخته اند
غم از گشته شدن میت اگر نیست
دامن مهر تو از دست فرو نگذارم
زنگ رخساره کل استیفاست
ساربان گر که چنین ناله سید رسد
شب هجران تو ام جان لب آید جان
آنچه بر بخت است بخت بد آید دست

آه دین قانده را بار نینزل رسد
گشته مانده عجب گر که بطل رسد
تا که دیوانه بود بعد قتل رسد
که مرالب بدم خنجر قاتل رسد
تا که شمشیر بر کم بفتا رسد
گر چه خوبست بر آن قدم شامیل رسد
دست محزون به عجب گر که محمل رسد
که چشم ز سر زلف تو بر دل رسد
چشم دارم بنوا از طالع مقبل رسد



آنچه از خلق زلفت تو دل منیاوید
بیا سیران شب بیدار سلاسل زرد

نظری کاش بر احوال من
آنچه با باد کشان صد خم صبا
گر چه صد گوز خود حل معما
عشق بود آنکه اثر در دل خار
ما ز برگردش این گسندنا
عاقبت در شکن زلف تو پیدا
دعوی معجزه چون ازید نضا
گر به ام روی زمین با همه دریا
آنچه با مرد و صد ساله میجا
سجده گزارد خود بین نریا

از خدا عشق تو را انکه تمنای میکرد
جرعه از می عشق تو بمن پیش نمود
نکتة عشق پر رسیدم از او بیخ نخت
منت او بترتیه فرما دست
ما زدم آنجام سفالین که چو آید دور
هر که در اول بیابان خون گم کرد
گر که شق القمر حسن تو میدید کلیم
استین گزندی مانع شک چشم
یکی بوسه لبش با من دختت نمود
بیش خورشید قدح بیخ فروغش نمود

تا نفی گفت که در سپهر پی منت خویش
هر چه در گوش دراز گفته نیاید



بازیاران دست اندر لطف یار آید
 تا که چون سبز جفیش بیاید و در چشم
 زلف پر چین بر رخ تو کان نیماختند
 ناله فریاد شیرین کار رفت از یاد
 شمران چون در بگمشتند زینجا که آن
 ای غمخس آفتاب می که بایسین بر این هر قد
 موج جن ترسم زگر و درون بگذر ز کان

بایرستانی دل مارا - بکار آید
 دیده ز کس روی تو بچار آید
 یار روی دوم نقش زنگبار آید
 بکند بیکان قهقهه در کوسار آید
 بر دل و اماندگان از غم غبار آید
 باوه کلکون بجام زرد بکار آید
 از خندک غمزه در هر سو بکار آید

ز آب گش زنگ سینا ساقان امروز باز
 جابه جابه از شر در بود و مار آید

جانا شرب عشق ترا چون اثر بود
 دید آنکه خط بگر خست گفت هر چه
 تنگ است اگر چه ای تب شیرین و بان
 آگه شود ز جوهر شیر عشق بار
 گفتم بدل با جوی خست خو گرفت

کز بستیش دل از دو جهان غم بود
 بر عاشقان رشتند دور تر بود
 لیکن ز دست غم دل تا تنگتر بود
 بر کس که پیش تیر علامت سپر بود
 کاینجا چو روبرو است اگر شیرین بود

| | | |
|---|--|--|
| <p>بند و کمر خدمت اگر نمی شکر بود یکروز اگر دوست منت بگردد</p> | <p>بکشاودان بخندد که قد لب تو را بنود غمی بوی میاست در کمر را</p> | |
|  | <p>دید هست اگر با غریبا کسی برآید دور از زبان بصل تو خون جگر بود</p> |  |
| <p>از برای دام دلها صلحه سازی کند جامه تقوی باب می نماز می کند قصه کیسوی شکست آرزو می کند غمزه است بر قلب دم ترک از می کند بین بختی که او چون شاهباز می کند هند دنی را بین که با جوشید باز می کند یاد و صلت در عوض عشرت طرازی کند عشق شیرین بین چگونه دلنوازی کند مظرب بین شوری که ز منک سجای می کند سر و پیش قاشق که ز سر افرازی کند</p> | <p>با درانگر زلف یار بازی میکند سایه محراب بر وی چو نیدر سایه هر چه خواهم شب بگر کوته کنم بر جان تا نشاند عالمی چون مردم منم چون دل بر این امید نا آری مگر او را بدست هر که زلف سر کجست را دید بر روی گرچه هر جان گذارت سخت عکین دران تیشه بر فرهاد بخشید تا خراش کور را پرده عشاق را ز رسم بدرد در خرق رشته کج خیالی هیچ نبود پیشه اش</p> | |



| | | |
|---|---|--|
| <p>بر سر آیین که گردن دراز می کند</p> | <p>تا که بود لب ساقی مجلس را چو جام</p> | |
| | <p>تا که افتد چون دل سینا زلف حمت</p> | |
| <p>روز کاری در تن جان کار ساز می کند</p> <p>صبح است آنکه مهم در پیاده کرد دور از زبان غسل تو چون جام میزد بود عجب که سنگی بقض آید از نظر اگر شد خلق ز باران دید نام گفتا که زرد کرد کل سرخ عارست در پیش عشق نام زندان به سبزه با من دم سیح بصدال کی کند آنروز را بقره شادی شود وین</p> <p>همی بایم بشام خیمت حواله کرد بگریست شیه خون از خنک ناله کرد زان عشو ما که آن بت مشکین کلاه کرد تا روز کار خط ترا شکل ناله کرد گفتم هر آنکه روی تو را رنگ لاله کرد هر صنعتی که منفی مادر رساله کرد در بختش هر آنچه شرب دوا کرد هر کس که با ما د نظر در پیاله کرد</p> | | |
| | <p>سینا کجا عروس مرادت نمود و رسد</p> | |
| <p>تا که گفت دین دولت در قمار کرد</p> <p>با دل شادمان بود هر که با جنتیار من دل جنتیار داد به تبار خود</p> | | |

| | |
|--|---------------------------------------|
| دور چشم مستی لب می رسد تو | جای شراب فن کسرم مایلن مقیر خود |
| دست دینیم از سری دره عشق این | سر که نه بعباد بود از چه کسبیم ما خود |
| دوزر رو چون هست بیزلف کت | هر شب روز می نرم طغنه بزور خود |
| نیج و نماز سز سزای زنده و رده قلندر | ماو شراب غلری هست که بود با خود |
| باوه و کج خلوقی لبست ^{ظلمت} ۶ | مطرب کی که دم بدم خنک ز تبار خود |
| اندر شتری افق نشات دست و پهن | حیف که پنجهین صنم کرده ستم شاعر خود |
| باوه و حرف نبله که خوش نشین ^{و جود} هر چه | باوه بوشش و بوشن لب میگیا خود |
| وه که چه شعلت نام خرمین ماه شب | آهی اگر بر آورم از دل و انداز خود |

| | |
|----------------------------------|---|
| مفتی و ذکر ساله طبع در رسم هر دو | ماوه حرف نبله ^{که} هر چه بود ز خود |
|----------------------------------|---|

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| قند لب تو با که غسل با نیکر بود | دین شتری است یارخ تو با نتر بود |
| خوشید که به پیش رخت دم ز نذر جن | پیدا است ز این جن که چهل با او سر بود |
| ای تو که شنگری ز بگر زبردست | تا بگری وجود تو زیر و زبر بود |
| روز که بوی عشق شنیدم ز جام هم | گفتم که خاک اوز جان دگر بود |



| | | |
|---|---|----------------------------|
| <p>باشد طبعش حرم و حبستگان عشق گفتی که صبر میشد و سازد حسرت هر شب در خیال تو بر دیده بگذرد</p> | <p>اند بر جهان هر آنچه که از شکست تر بود آردی کمتر ز عشق تو بختم اگر بود کوئی نداند اینکه بدیر یا خیر بود</p> | |
| <p>بجز این بجز این</p> | <p>سینا کتاب فسکر تو دیدم در ق ورق الحق کتاب نیست که گنج کعبه بود</p> | <p>بجز این بجز این</p> |
| <p>باوه نرسل بر ساقی نشانی مید چون بچشم بیدر بیان نماید روی تو ایمیزد یکس نباشد باوه گلگون بجام از و دانش چنین گفتم بگر خنده آب شیرین را گویند در مستی جان و دل با و بخشم زانکه او در هر آن مگر جانا اگر نبود کسید کج عیب هر قدم آن هر دو زمین تن که بردارد در بیان جوتست الحق تبار و هیچ گفت</p> | <p>تسکنا ز امر و نه آب نماند کاس مید انکه موسی را جواب لحن ترا مید جلوه اش ساقی ز رنگ از عوا مید کس خبر ندادید از راز نهانی مید که ز من پرسید حیات جادو مید بر مجانبین بوی بخت از مغا مید از میان بی نشانت چون نشانی مید و چه مغلطتا بسر بوستان مید که چه سینا در سخن داد معانی مید</p> | |

دو ترک چشم تو در لبر می چو درک
 خصوص ما ختم زلف چشم چو دست دهند



| | |
|--|---|
| معربان که بخورشید سر را آورده چشم خال و خط و لبران بسین گو عبار دیده دل پاک کن که تاسی غنای طبع گدایان عشق انازا فدای هست زندان که چو این بند چنان بحال شهیدان دلت نمی خورد از آن دو لعل تو چون هیچ طرف تو زلف دانه خالت کسان که دل | بچشم مست تو کافا و کان یک که شاهدان جهان خسروان بی نشان گداو که این عشق ما چه که خسروان جهان انجوش دهند که جز پس بر گشاید اگر چه بی کلند که زیر تیغ تو جان میدهند و بی کنند در چه مظهره ز شپان تو که دل گمان مدار که هرگز زدام چشم |
|--|---|

شبان تیره چو سینا و لم بجان
 مرا از آنچه که سیمین را بجز چو

| | |
|--|---|
| مردم رستی با باوه کسان بی خبر آشناینت هر گوش و ناله عشق | مگر از دیده باه در زج ساقی نکرند خنکان غمخیز از ناله مرغ |
|--|---|



| | |
|--|--|
| <p>تا ذکر پرده موسس غمیزان برسد یکی جرعه می از دو جهان بخیرند عشق از زبان بدیم تغیت از آن شیرند غافل آن مع تم که ازفته دور فرزند آن جماعت که تو گفتی همه چون شیرزند تا بدانی بره از دست تو خونین حکند شور شیرین و مینانی که لب چون شکرند</p> | <p>غیرت عشق بگویم بر لبین چه نمود اسی خوش آنان که در این فلک مینا هست پیکان تو که گشته بخون دلستان کاش از سر زدن خط تو گاه شوند همچو مانده و نشان آهوی چشم خون کرد ساقی اندر دل بمایه خود کن نظر کام شیرین دل غمزدگان تلخ نمود</p> |
|--|--|

| | | |
|---|--|---|
|  | <p>دل ما و دل کماشته همچون سینا سالها رفت که در دست خون منمیزند</p> |  |
|---|--|---|

| | |
|--|--|
| <p>خدا بداد دل مرغ بوستان برسد بخشه آنچه که از عمر جاودان برسد بر آن خندانک بلانی گز استمان برسد بر هر روان ستمی گز ساربان برسد بایست تا دل محبوب بکاروان برسد</p> | <p>اگر که از پی نیامی کل خزان برسد بمن ز نصرت نخت بیک نفس برسد نشاءش بود جز دل شکسته ما نه شرط باشد اگر پیش کعبه عرضه نمود ایاک نام و لیلی چنین بر می شتاب</p> |
|--|--|



| | |
|--|--|
| <p>اگر چو موی تو دستم بر آینه ان برسد اگر که تیغ جنابت بر استخوان برسد مگر ز دور چهرش خط امان برسد ز دست عشق سسنگین بر زبان برسد</p> | <p>چه عقد ما که ز کار دلم گشاده شود کمان مدار که از دانت بدرم شود دلم بیان خواوست توان شد این بجز تو صفت نکس که لب گشاید گاش</p> |
|--|--|

| | |
|---|------------|
| <p>پی علاج مسیحا می طلب سینه که وقت آن شد دل در غمش سجان برسد</p> | <p>درد</p> |
|---|------------|

| | |
|--|---|
| <p>تا ز بوی دم زنده هر کجای جان میسد بی نشانی خوش نشان از بی نشانی میسد تا چهار دور گردون استخوانی میسد کوشان از قامت سرور وانی میسد آبروی خویش بر کس نبانی میسد انکه در هر روز دل بردستانی میسد</p> | <p>هر نفس با دلم زلفت نشانی میسد از میانش راز نا گوید و بان تنگنای در پیش قناعت همچو عتقا گوشه گیر سرور با بنمید آزادی از جان بنده آتش در صحن افتد باد خاکس بر آید پیش ای عشق ما زبان از بوسه گوی</p> |
|--|---|

| | |
|--|------------|
| <p>خوش بود مالیدن سینه چو طبل در تا کل رویش نشان از کفستانی میسد</p> | <p>درد</p> |
|--|------------|

| | |
|---|---|
| <p>خبر خالی دلفریب کی باور اوقده ہر جا ز شوق تیغ نور قصد طرقت گویند اگر کہ بنگرہت حال بہ شود گفتے کہ بت آنکہ بتی مہرمان فتہ کرد در حالت من پروا نہ با خبر در ہم قادی حالت اشکان عشق ہر کس کہ خبر و صف تو شرمی کند رقم</p> | <p>با آفتاب بچہ بند و در اوقده از عاشقان کجایی کلمہ کسر اوق اور نظر بحال ضعیفان گراوقده افتد چنین تفاق ولی کتر اوقده اترکہ آتش بجاوش در اوقده چون زلفت از صبا کہ بیکہ بگر اوقده کاش آتشیش در قلم و در قمر اوقده</p> |
|---|---|

| |
|---|
| <p>از عشق گر ہزار شکار کند بن خاک سناکان مکن ز تو عاشق اوقده</p> |
|---|

| | |
|---|--|
| <p>این فرستہ صفائی کہ بصورت زیند بہ از شوق رضایتہ قضا را بندند خواجگانہ اچو پس مرکہ و مال با آن زبردست کنایک زمیند زیر کل بخار اگر بہت ہمازت کہ گفت</p> | <p>بحقیقت کل و آب حبان کرد ہمہ از ذوق قیاتغ بار اسپر پیش از آن بہ کہ باد کی بجزر اندو زیر پانا کہ بہ بسینی ہمہ زیر زبردند کل بخار جان مردم سینکو سپرند</p> |
|---|--|